

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و هفتم





آقای علی از تهران



با سلام خدمت همه دوستان
غزل برنامه ۸۷۵ گنج حضور

این چه باد صرصر است از آسمان پویان شده
صد هزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

از طرف زندگی به وسیله قضا، اتفاقات و حوادث و مسائلی برای ما می‌آیند تا ما را به خدا زنده کنند، و ما همچون کشتی‌هایی هستیم در وسط اقیانوس بی‌نهایت زندگی، حالا انتخاب با ما است که صدای خدا را بشنویم تا گم نشویم و دور خود نچرخیم، و این مستلزم تسلیم است تا سکان را به خود زندگی بسپاریم و در برابر هر وضعیت و اتفاق کوچک و به ظاهر بزرگی بدانیم که باید تسلیم زندگی باشیم و هر چه او برایمان می‌فرستد اعتماد کنیم تا بگذرد. پس از خودمان پرسیم که آیا حوادث را عوامل و شرایط دنیایی که در آن هستیم به وجود میاره یا از طرف کل هستی و خدا به طرف ما آورده میشه و طرح زندگی است تا ما بیدار شویم؟

این نکته را به یاد داشته باشیم که اگر با بادی که از طرف خدا به شکل اتفاقات می‌آید بجنگیم آن باد به شکل طوفان در میاد و ما با فرار کردن از مسیر باد خدا که راهنمای ما بود گم می‌شویم. نجنگیدن مستلزم اینه که در ذهن زندگی نکنیم و چیزها را در ذهن مهم نکنیم که زندگی از آنها بخواهیم و همچون عینک از آنها استفاده نکنیم تا دید خدا گونه و عدم از دست نرود. اگر در اتفاقات گیر کنیم زندگی را از دست می‌دهیم زیرا محدود به جسم و چیزهای این جهانی می‌شویم و درجا می‌زنیم، اما اگر خدا را جدی بگیریم و بدون مقاومت و واکنش باشیم و در حالتی نزدیک به منفعل باشیم باد خداوند ما را مست به شادی بی‌سبب می‌کند. تنها باطن ما برای خدا و زندگی جدی است و ظاهر ما فقط بازی و متغیر است، چه روابط چه ظاهر چه دارایی، و باید در بازی زندگی به شکل تسلیم بازی کنیم و بازی را جدی نکنیم. یعنی مقاومت و اعتراض نکنیم، برای اینکه با باد زندگی همراه شویم باید تغییر کنیم و خود کاذب و هویتی که از جهان بیرون روی خود اصلی انباشته کردیم را رها کنیم.

مخلص کشتی ز باد و غرقه کشتی ز باد
هم بدو زنده شدست و هم بدو بی جان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

در دریای زندگی ما می‌توانیم زنده شویم و با دریای زندگی یکی شویم و یا می‌توانیم غرق شویم و در دنیای جسمی دست و پا بزنیم، تسلیم یا مقاومت بستگی به ما دارد، بستگی به همسویی با باد و فرمان زندگی و یا مخالفت و مقاومت و ستیزه با باد زندگی.

باد اندر امر یزدان چون نفس در امر تو
ز امر تو دشنام گشته، وز تو مدحت خوان شده

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰
اختیار تبدیل تنفس ما به کلمات، دست خودمان است و باد زندگی دست خدا است و بستگی دارد ما تسلیم هستیم و یا مقاومت، و زندگی بر اساس هر کدام که باشیم با ما حرف می‌زند. ما باید دید توهمی را کنار گذاشته و به دید عدم و اصلی تبدیل شویم تا باد مساعد بیاید.

بادها را مختلف از مروحه تقدیر دان
از صبا معمور عالم، با وبا ویران شده

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

در برابر بادهای، اتفاقات و تقدیر هیچ فکر و دانشی نباید به کار برد حتی مثبت زیرا که باز به مرکز همانیده پرتاب می‌شویم. زیرا که فعلا دید مادی و جسمی داریم، بلکه فقط تسلیم و عدم تدبیر ذهنی تا این که خود زندگی راه را نشان دهد. حالا ما با تسلیم و بازی دیدن اتفاقات و وضعیت‌ها درون و بیرون ما شروع به آباد شدن می‌شود ولی با دعوا و ستیزه و مقاومت درون و بیرون تبدیل به درد می‌شود.

باد را یا رب نمودی، مروحه پنهان مدار
مروحه دیدن چراغ سینه پاکان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

ای خداوندی که باد را به ما نشان دادی خودت را هم نشان بده زیرا ما الگوهای من ذهنی را رها می‌کنیم و با تقلید، شک، خودنمایی، ستیزه، خرافات، قدرت، گدایی و دیده شدن کاری نداریم و با صبر و شکر و پرهیز در انتظار زندگی هستیم و اختیار را که برای خودت است را دوباره به خودت بر می‌گردانیم تا ما را اداره کنی و چراغ راهنمای ما باشی و ما را به فضای امن ابدی و بی‌نهایت هدایت کنی.

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست
وآنکه بیند او مسبب نور معنی دان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

اتفاقات این لحظه برای این لحظه بود و نباید با ستیزه به لحظه بعد ببریم و اتفاق‌ها را جدی نگیریم، باید
فضاگشایی کنیم و اجازه عبور به اتفاق و یا فکر بدهیم و ساکن و ریشه دار تکنون نخوریم تا جف القلم لحظه
بعدی را جوری دیگر بنویسد یعنی اتفاق را جدی نگیریم و بازی زندگی ببینیم. حالا مقاومت و تبدیل شدن به
درد و اتفاق و یا فضاگشایی و یکی شدن با خدا و خارج شدن از زنجیره من ذهنی؟

اهل صورت جان دهند از آرزوی شبه‌یی
پیش اهل بحر معنی درها ارزان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی و کسی که هشیاری حضور ندارد از طریق همانیدگی و اتفاقات می‌بیند از طریق افکار می‌بیند و دیگران و خودش را زندگی نمی‌بیند و فکر می‌کند با داشتن‌ها و حرص زدن‌ها زندگی را دارا می‌شود. اما زندگی را نمی‌شناسد و کسی که طعم شادی بی‌سبب و زنده شدن به خدا را چشیده از چیزهای این جهانی زندگی نمی‌خواهد و همانیده شدن را کنار می‌زند و زندگی می‌کند بجای داشتن زندگی و ذخیره و تلف کردن با حرص و ستیزه. حالا از خودمان پرسیم که آیا درسته که زندگی و بی‌نهایتی و شادی بی‌سبب و جان را با چیزهای این جهانی که آفل و متغیر و درد زا هستند عوض کنیم؟

شد مقلد خاک مردان، نقل‌ها زیشان کند
وآن دگر خاموش کرده، زیر زیر ایشان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی مقلد و حراف است و از وصله پینه کردن چیزهایی که شنیده حرف می‌زند و فقط همان‌ها را بدون عمل دوره می‌کند و من ذهنی را با انباشت دانش بی‌عمل بزرگتر می‌کند و از آنها دفاع می‌کند.

از خدا، از باورها از راهکارها ووو، اما وقتی فضا را باز کنیم و عدم شویم به هیچ چیز نمی‌چسبیم حتی به خلقی که خودمان می‌کنیم نمی‌چسبیم زیرا که می‌دانیم زندگی خلق کرده و اینها کسانی هستند که دانستن و من ذهنی همه چیز دان را که فقط نقل و توصیف و می‌دانم دارد را خاموش کردند. با باز کردن فضا و عدم شدن و ندانستن از جنس زندگی می‌شویم و بین ما و خدا هیچی قرار نداره حتی یک فکر هم نیست حتی یک همانیدگی هم نیست و ما فقط به زندگی تکیه کردیم، کسی که از جنس خدا و عدم شده حرف و لاف و ادعا و پایین کشیدن دیگران و بالا کشیدن خود ندارد.

چشم بر ره داشت پوینده، قراضه می‌بچید
آن قراضه چین ره را بین کنون در کان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

کسی که من ذهنی دارد به دنبال همانیده شدن است با چیزهای آفل و این جهانی و گدایی از آنها، اما ما هشیاری هستیم که از جنس خدا است و باید از این سقوطی که به ذهن و جسم کردیم برگردیم

و وارد فضای یکتایی و بی نهایت زندگی شویم و دست از افکار و نظرات و محتوای مونتاز شده ذهن برداریم و به چیزهای این جهان التماس نکنیم که زندگی به ما بدهند و باز شدن فضا را ببینیم تا با تعادل از چیزهای این جهان استفاده کنیم نه از روی حرص و طمع و خودنمایی و قدرت طلبی و مقایسه و هویت و شخصیت کاذب و آفل گرفتن از آنها.

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمان خویش
از چه لرزد آن ظریف سر به سر ایمان شده؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

وقتی که ایمان ذهنی داریم ترس داریم که کسی به ایمان ما که جزوی از دارایی ما حساب میشه توهین نکنه و مقاومت می کنیم، اما کسی که به عدم و زندگی تبدیل شده ترسی ندارد، برایش ثابت کردن و دفاع و بحث کردن معنی ندارد زیرا ایمان او کامل شده و به سکوت و توکل رسیده نه اینکه ایمان را داشته باشد.

همچو ماهی می‌گدازی در غم سرلشگری
بینمت چون آفتابی، بی چشم سلطان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

ما نباید توهم رئیسی و بزرگ شدن داشته باشیم و بر دیگران بتازیم و خود را بزرگ ببینیم زیرا این راه به درد و نفرت می‌رود، حالا باید زندگی ببینیم که ما به زندگی تبدیل می‌شویم و با کسی همانیده نمی‌شویم و دنبال احترام و کنترل و توقع دیگران و یا وابستگی نیستیم و حتی اگر تنها باشیم برای خود کافی هستیم.

چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خمش
بینمت بی دود آتش گشته و برهان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

صحبت و افکار اضافی برای زندگی و خداوند عبث و بیهوده و گمراه کننده است و به جای فکر، تبدیل و کار لازمه نه حرف و نصیحت و ملامت و فلسفه بافی و تقلید، حمل دانش و دانستن بدون عمل کافی است، استدلال کافی است تبدیل لازم است.

چند گشت و چند گردد بر سرت کیوان، بگو
بینمت همچون مسیحا بر سر کیوان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

ما هشیاری هستیم از جنس خداوند و نیروی زندگی ولی فکر می‌کنیم من ذهنی که بالای سر است از ما بزرگتر و قویتر است و سرنوشت را به دستش سپردیم. اما در اصل باید به بالای من ذهنی بریم و به زندگی تبدیل شویم و این مستلزم انداختن هر همانیدگی است که توجه ما را جلب می‌کند و کوچک و بزرگ فرقی نمی‌کند چون هر همانیدگی یک نقص است و مانع به حضور رسیدن. ما امتداد زندگی هستیم نه اینکه گدای جهان و عادات و وابستگی‌ها.

ای نصیبه جو ز من که این بیار و آن بیار
بینمت رسته ازین و آن و آن و آن شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

از هر کس و هر اتفاق زندگی می‌خواهیم و این گدایی و توقع تمامی ندارد مگر اینکه خود زندگی شویم و زندگی می‌خواهد ما این را ببینیم که نباید گدای این جهان باشیم و درد بکشیم و مقاومت کنیم. برعکس می‌توانیم فضا را باز کنیم از دیگران چیزی نخواهیم و برای خود کافی باشیم و در مرکز عدم و نیروی اصل زندگی باشیم و از اتفاقات و انسان‌ها که تغییر می‌کنند چیزی نخواهیم من ذهنی و نصیبه جو دنبال راحتی، پول، آرامش، توجه، مهربانی، تفریح، و خیلی چیزها از دیگران، چیزها و اتفاقات است و این ممکن نیست.

بس کن ای مست معربد ناطق بسیار گو
بینمت خاموش گویان چون کفه میزان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

ما همچون ترازو و آینه هستیم. اگر حرافی و می‌دانم را کنار گذاشته و ذهن و استدلال گری‌ها و فلسفه
بازیهایش را خاموش کنیم و به سکوت و سکون تبدیل شویم، همچون آینه می‌شویم. یعنی به جای حرف، قرین
خوبی از جنس آینه باشیم. انسان ساکت و ساکنی که به زندگی اجازه هدایت می‌دهد، و پایین ترین روش در راه
معنوی حرف زدن است، و سکوت کردن و توکل و ارتعاش راه حقیقی.

با تشکر از همه علی از تهران



خانم فاطمه



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برداشت از غزل ۲۸۰۸ برنامه ۸۹۲

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
وآنکه نفی محض باشد، گر چه اثباتی کنی

آنکه او رد دل است، از بد درونی های خویش
گر نفاقی پیشش آری یا که طاماتی کنی

ور تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی
مدح سر زشت او، یا ترک زلاتی کنی

آن تکلف چند باشد؟ آخر آن زشتی او
بر سر آید تا تو بگریزی و هیبهاتی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

باز هم تو مراعات من ذهنی دیگران و خودت را کردی؟! آخر یکی نیست به تو بگوید مگر تو سالها درد همین مراعات کردن را نکشیدی؟ خسته نشدی؟! تو داری مراعات من ذهنی دیگران را می کنی؟ این ظاهر قضیه است تو در واقع رعایت من ذهنی خودت را می کنی که یک وقت ازت ایراد نگیرند، همونی باشی که دیگران می پسندند تا نکنه پشت سرت بد بگویند و من ذهنی تو کوچیک بشه. تو می خواهی من ذهنی خودت و دیگران که زندگی را انکار میکنه، به زندگی ثابت کنی؟ می خواهی با نفاق و دورویی یا اینکه بگویی من صاحب قدرت های خاصی هستم من ذهنیت را ثابت کنی. اصلا وجود این من ذهنی توهمی انکار اصل توست چطور می خواهی با آن، بودن خودت را ثابت کنی؟ زندگی که نیاز به ثابت کردن ندارد، بودن که نیاز به دلیل و برهان ندارد، این که تو به من ذهنی خودت و دیگران این قدر بها می دهی و از بدیهای من ذهنی خودت و دیگران چشم پوشی می کنی و آن را حفظ می کنی و ستایشش می کنی و برای خوب نشون دادنش هر کاری می کنی حتی کارهای به ظاهر خیر و معنوی انجام می دهی، رنج و تکلف بیهوده و کارافزایی بیش نیست.

من ذهنی از این فرصت هایی که بهش میدی استفاده می‌کنه و بر سرت خراب میشه و به تو فرصت چاره اندیشی نمی‌دهد.

او به صحبت ها نشاید دور دارش ای حکیم
جز که در رنجش، قضاگو، دفع حاجاتی کنی

مر مناجات تو را با او، نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

آن مراعات تو، او را در غلط ها افکند
پس ملازم گردد او، وز غصه ویلاتی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

این من ذهنی اصلاً لایق همنشینی و قرین شدن با زندگی نیست. تو از جنس زندگی هستی و او از جنس نیستی و مرگ. نیازهای او همه دروغین است. تو که زندگی هستی، نیاز به تایید و ستایش و رنج و خشم و حسادت و خساست و کمیابی و دیگر اقلام من ذهنی نداری، این ها را دور بریز، نیازهای این جسم دنیایی تو خیلی نیست. این زیاده خواهی ها و نیاز به دیده شدن ها، خواستن های پی در پی و از فکری به فکر دیگر پریدن، نیاز تو نیست. پس نیاز واقعی زندگی دنیایی ات را شناسایی کن و مراعات حرص من ذهنی ات را نکن و گرنه به اشتباه، خودت را با او یکی می بینی و از زندگی جدا می افتی. آنجایی که تو با اصلت احساس یگانگی می کنی و از او هدایت می خواهی، من ذهنی تو را همراهی نمی کند. فقط مواقعی همدم تو می شود و با تو یک صدا می شود که، شعارت خواستن باشد و بس، هرچه بیشتر بهتر.

پس قبل از آنکه دوباره با او خو بگیری و از غصه آرزوی مرگ کنی و مانند قولنج سالها پیش تو بماند و درد به تو بدهد، خودت را همدم خدایت خودت کن که در هنگام درد و خوشی همیشه در کنارت خواهد ماند، خودت را وابسته زندگی کن، از او عشق و زندگی بگیر و به او دل ببند.

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند
تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرمی
هست همچون جنت و چون حور، کش هاتی کنی

از هوا خواهان آن مخدوم شمس الدین بود
شاید او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی

ورنه بگریز از دگر کس، تا به تبریز صفا
تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

و یا با هواخواهانش همنشینی کن که حتی اگر مثل بت، آن خدا پرستان واقعی را بپرستی به تو جز نیکی و خیر نخواهد رسید. زیرا آنها از منیت و دویی رسته اند، اگر چنین کسانی را نمی شناسی و یا از آنها دور هستی، به فضای گشوده درونت، به تنهایی ات، پناه ببر، تا شادی بی سبب را تجربه کنی و از این فضا مست گردی.

با سپاس و احترام فاطمه



خانم رقيه از اردبيل



با سلام خلاصه غزل شماره ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷
ای انسان که دلت بر اثر همانیدگی‌ها مثل سنگ خارا سفت و سخت شده است، چاره‌ات چیست؟ ما به عنوان امتداد خدا با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه خودمان به گوش خودمان می‌گوییم، و دیگر من ذهنی با من ذهنی صحبت نمی‌کند. بلکه به صورت هشیاری ناظر، بدون مقاومت و قضاوت نگاه می‌کنیم تا این دل سنگ مان را ببینیم.

با خاره چه چاره شیشه‌ها را
جز آنکه شوند پاره پاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

اگر سنگ خارا با شیشه‌ها برخورد کند، پاره پاره می‌شوند، آیا ما می‌خواهیم شیشه‌ها که همان توقعات همانیدگی‌های ماست، یکی یکی شناسایی کنیم و بیندازیم، و آزاد شویم؟ شناسایی هر همانیدگی و نگه داشتن آن در هشیاریمان که ما نمی‌توانیم کاری بکنیم، ولی آگاهیم به این که این همانیدگی‌ها هر کدام یک خواست فعال هستند، و باید بیفتند. این اجازه را به زندگی می‌دهیم که روی ما کار کند، و ما این لحظه با اتفاقات نمی‌ستیزیم.

پس اگر دلمان را سنگ خارا نگه داریم، این شیشه‌ها خواهند شکست و ما آسیب خواهیم دید. راه این است که فضا را باز کنیم و روز به روز نرمتر شویم.

زآن می‌خندی چو صبح صادق
تا پیش تو جان دهد ستاره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

در این لحظه وقتی فضا را باز می‌کنیم و با قضاوت و مقاومت در کار زندگی دخالت نمی‌کنیم، مثل صبح صادق می‌خندیم، آن موقع آفتاب حضور بالا می‌آید و ما به صبح واقعی می‌رسیم. بنابراین با طلوع آفتاب حضور از مرکز عدم ستاره همانیدگی‌ها با شناسایی غروب می‌کنند، و دیده نمی‌شوند.

تا عشق کنار خویش بگشاد
اندیشه گریخت بر کناره

چون صبر بدید آن هزیمت
او نیز بجست یکسواره

شد صبر و خرد بماند سودا
می‌گرید و می‌کند حراره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

همین که فضاگشایی می‌کنیم و مرکز ما عدم می‌شود. خداوند ما را به صورت هشیاری در آغوشش می‌کشد، و ما از جنس زندگی می‌شویم. بنابراین من ذهنی خاموش می‌شود، و اندیشه که قبلاً کنترل ما را در دست داشت، به حاشیه می‌رود، و دیگر در مرکزمان نیست، و اگر بتوانیم فضا را باز نگه داریم، صبر که تاخیر زندگی ماست، یکه و تنها می‌رود، و عشق می‌ماند و این وحدت ما با زندگی و راه آزادی ما است.

خلقی ز جدایی و عصیرت
بر راه فتاده چون عصاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷
اما انسانهایی هم هستند که همانیده‌اند و هشیاری جسمی دارند، و از شراب مست کننده تو جدا شده‌اند، و به
کُندی زندگی می‌کنند. شادی ندارند، و روح تو در مرکزشان نیست. لازمه رسیدن شراب زندگی گشودن فضای
درون و مرکز عدم است تا عشق به مرکز ما بیاید، و این شراب که مدتهاست منتظرش هستیم، به ما برسد.

هر چند شده ست خون جگرشان
چستند در این ره و چکاره

بیگانه شدیم بهر این کار
با عقل و دل هزار کاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

درسته که انسان‌ها به وسیله من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزشان جگرشان خون شده، و درونشان پر از درد است، اما اگر فضا را در اطراف اتفاقات باز کنند، از جنس خدا از جنس چستی می‌شوند. انسان‌ها چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند، کند و دردمند هستند، ناله می‌کنند، و خاصیت‌های من ذهنی را بروز می‌دهند. به همین خاطر از راه معنویت و تسلیم و فضاگشایی بسیار دور شده‌اند. اما اگر به جای هزار کار در من ذهنی فقط فضاگشایی بلد بودند، بقیه کارها را زندگی انجام می‌داد. یعنی به محض این که فضاگشایی کنند، شناسنده همانیدگی‌هایشان می‌شوند و می‌توانند با انداختن آن‌ها به زندگی و به اصل خودشان برسند. معنویت یک راه دارد آن هم تبدیل است.

العشيقُ حَقِيقَةُ الْاِمَارَةِ
وَالشَّعْرُ طَبَالُهُ الْاِمَارَةِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷
برای زندگی ما انسان‌ها فرمانروا عشق است، و وحدت ما با زندگی حقیقت وجودی ماست. عشق یعنی عملاً تبدیل شدن به خدایت خودمان و باز شدن فضای درون است. هر بیان زندگی یا شعر دلیل بر وجود زندگی است. چه بیان من ذهنی و چه بیان زندگی هر دو سر و صدایی است که طبل فرمانروا را معرفی می‌کنند.

احْذَرِ فَأَمِيرُنَا مُغِيرٌ
كُلُّ سَحَرٍ لَدَيْهِ غَارُهُ

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

پرهیزید که امیر غارتگر است، هر سحرگاه همه چیز را غارت می کند. این لحظه هر همانیدگی که در مرکز ما باشد، و در مقابل خدا قرار دهیم امیر عشق غارت خواهد کرد. بنابراین باید پرهیز کنیم از همانیدگی ها و حواسمان باشد، که جلوی زندگی نایستیم و ستیزه نکنیم، بلکه با همکاری و شناسایی به خودمان بیاییم با فضاگشایی عدم را در مرکزمان بگذاریم.

أُتْرِكَ هَذَا وَصَفِ فِرَاقًا
تَنْشِقُ لَهُوْلَهُ الْعِبَارَةُ

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

این را فرو گذار و هجران را توصیف کن، از بیم فراق زهره سخن می‌ترکد. ما با فضاگشایی و حضور ناظر فراق و جدایی را باید تجربه کنیم. ما به عنوان زندگی جدا از ذهن هستیم. باید ذهنمان را ببینیم نه ذهناً توصیف کنیم، تنها در این حالت عبارت به هم می‌ریزد و من ذهنی نمی‌تواند حرف بزند، زهره سخن از ترس عشق او می‌ترکد. چون زندگی به مرکز ما آمده و ما به خدا زنده شده‌ایم و فهمیده‌ایم که حرف و سخن از طرف زندگی باید بیاید نه از من ذهنی.

بگریخت امام ای موذن
خاموش فرو رو از مناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

ای انسانی که در جای بلند و با قد بلند من ذهنی اذان می‌گویی و الله اکبر می‌گویی، ولی معنی‌اش را نمی‌فهمی، چون امام درونت را از هم هویت شدگی‌ها پوشانده‌ای، و با سر و صدای ذهنت مجالی به امام درونت نمی‌دهی، بهتر است از من ذهنی پایین بیایی و ذهنت را خاموش کنی فضا را باز کنی تا فضای گشوده شده از درونت حرف بزند.


با تشکر و سپاس از برنامه گنج حضور 🙏

-رقیه اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com